

دکتر جواد شیخ الاسلامی
استاد دانشگاه تهران

سیامی احمد شاه قاجار بعد از گذشت نیم قرن

- ۲۶ -

کودتائی که استقلال ایران را نجات داد و از افتادن پایتخت کشور به دست بالشویک های شمال جلوگیری کرد ، در اولین دقایق بامداد سوم اسفند ۱۲۹۹ صورت گرفت . در اهمیت این رویداد تاریخی هر چه گفته شود باز کم است زیرا افتادن تهران به دست کمونیست های گیلان و سقوط حکومت مرکزی آنآ به تجزیه سیاسی کشور و الحاق ایالات جنوبی به منطقه نفوذ انگلیس منجر می شد و از حاکمیت و تمامیت ارضی ایران چیزی جز يك خاطره تاریخی بجا نمی ماند .

قزاقهائی که روز ۲۹ بهمن ۱۲۹۹ تحت فرماندهی سر تیپ رضاخان سواد کوهی از قزوین حرکت کرده بودند ، در حوالی عصر روز دوم اسفند به قریه مهرآباد واقع در حومه تهران (محل کنونی فرودگاه مهرآباد) رسیدند و در آنجا چند ساعتی به آنها راحت باش داده شد تا رفع خستگی کنند و برای انجام قسمت اصلی مأموریت خود - یعنی تصرف پایتخت - آماده گردند .

احمد شاه که مطلع شده بود یک نیروی مجهز ۲۵۰۰ نفری از قزاقان قزوین به حومه پایتخت رسیده اند و اشتباهاً تصور می کرد که این عده ، همان نفراتی هستند که با کمونیستهای شمال متحد شده ، مرام آنها را پذیرفته ، و اینکه برای واژگون کردن دستگاه سلطنت به تهران می آیند ، از شنیدن این خبر چنان متوحش و دست پاچه شد که اول ، بی آنکه به عواقب عمل خود بیندیشد ، تصمیم گرفت تهران را ترك کند و پایتخت کشور را در بست به دست مهاجمان بسپارد!

اما پس از آنکه مشاعرش به حال طبیعی برگشت و توانست در اطراف وضعی که ناگهان با آن روبرو شده بود فکر کند آنآ تشخیص داد (وشاید مشاوران درباری متوجهش کردند) که دست زدن به یک چنین عملی بی مشورت قبلی با انگلیسها خطاست .
به دستور شاه ، رئیس دفتر مخصوص (معین الملک) به سفارت انگلیس تلفن زد و خواهش کرد که وزیر مختار (نورمن) بیدرنکه اعلی حضرت را در کاخ فرح آباد ملاقات کند .

«... اما چون تصادفاً در آن موقع که پیغام ملوکانه به سفارت ابلاغ شد من در منزل نبودم، موفق به امثال امر معظم‌الیه و شرفیابی به حضورشان نشدم...» (۱)

لحن گزارش وزیر مختار جای تردید باقی نمی‌گذارد که وی قبلاً به تلفن‌چی سفارت دستور داده بوده است که اگر از دربارخواستند با او تماس بگیرند جواب بدهد که عالیجناب در منزل نیست.

«... در همین موقع که اعلی‌حضرت پیغام فرستاده بودند که می‌خواهند مرا ببینند، نخست وزیر (فتح‌الله اکبر) نیز پیامی برای دبیر شرقی سفارت، (مستر اسمارت) فرستاده و از وی درخواست کرده بود که او راملقات کند. اسمارت به‌قراری که بعداً برآیم نقل کرد سبهدار را در وضعی به تمام معنی مرعوب و آشفته یافته بود. مشارالیه اول پیشنهاد می‌کند که بهتر است به سرهنگ گلبروب (رئیس سوئدی ژاندارمری ایران) دستور داده شود که با نفرات تحت فرمان خود به مقابله قزاقان قزوین بروند و مانع از ورود آنها به پایتخت گردند. اما اسمارت خطرات این راه حل را به نخست وزیر گوشزد و ذهنش را متوجه این نکته می‌کند که اگر قزاقان به حرف فرمانده سوئدی گوش ندادند (کما اینکه مسلم بود که گوش نخواهند داد) و کار به جنگ و جدال کشید یکی از این دو نتیجه‌عاید حکومت خواهد شد: یا ژاندارمها شکست خواهند خورد (چونکه نیروی قزاق قویتر و مجهزتر است) یا اینکه همه‌شان به احتمال قوی به صفوف قزاقان خواهند پیوست و دوش بدوش آنها وارد تهران خواهند شد. نخست‌وزیر پس از توجه به این جنبه خطرناک قضیه که تا آن لحظه از نظرش دور مانده بود از تصمیم خود (دایر به اعزام ژاندارمها) منصرف می‌شود و به جای آن طرحی دیگر پیشنهاد می‌کند...» (۲)

طرحی که سبهدار در این جلسه پیشنهاد کرد عبارت از این بود که معین‌الملک به اتفاق نماینده‌ای از طرف سفارت انگلیس به دیدار فرماندهان قزاق بروند و سعی کنند که آنها را با زبان و نصیحت وادار به بازگشت به قزوین سازند. اسمارت این طرح را پذیرفت ولی مقابلاً نظر داد که خود دولت نیز بهتر است نماینده‌ای در این هیئت داشته باشد. سبهدار با این نظر موافقت کرد و معاون خود ادیب‌السلطنه گیلانی را فی‌المجلس برای عضویت هیئت اعزامی برگزید. (۳)

در این حیص و بیص که سلطان احمدشاه از یافتن وزیر مختار انگلیس مأیوس شده بود به خانه سبهدار تلفن زد و پس از اطلاع برای این موضوع که دبیر شرقی سفارت انگلیس پیش اوست، از نخست وزیر خواهش کرد که وی را هر چه زودتر به کاخ فرح‌آباد بفرستد. مستر اسمارت تقاضای ملوکانه را اجابت کرد و بیدرتک عازم فرح‌آباد شد. فوراً در گزارش

۱ - گزارش مفصل نورمن به لرد کرزن درباره کودتای سوم اسفند.

۲ - گزارش کودتا.

۳ - ادیب‌السلطنه (مرحوم میرزا حسین‌خان سمعی) از ادبای مشهور معاصر ایران بود که بعد از سقوط تیمورتاش و حذف عنوان وزارت دربار، به ریاست دربار شاهنشاهی برگزیده شد و این عنوان را تا آخرین روزهای سلطنت شاهنشاه فقید به عهده داشت.

مفصل خود به لندن شرح این ملاقات را می‌دهد و می‌نویسد :

«... به قراری که اسماارت بعداً به من گزارش داد اعلی حضرت را در وضعی بسیار مرعوب و وحشت زده یافته بود که از ترك فوری تهران و تسلیم پایتخت به قزاقها صحبت می‌کرده است. ولی دبیر شرقی من توانسته بود تشویش خاطر معظم‌الیه را به حد کافی - یعنی تا آنجا که از اندیشه فرار منصرف شود - بر طرف سازد و موافقتشان را نسبت به اجرای نقشه‌ای که در منزل سپهدار طرح و تصویب شده بود جلب کند.

مستر اسماارت از پیش اعلی حضرت که برگشت یکسره به دیدنم آمد و جریان منزل سپهدار و قضایای مربوط به آن را جملگی برآیم شرح داد. من موافقت خود را با نقشه‌ای که پیشنهاد شده بود اعلام و همانجا دوتن از افسران انگلیسی را برای عضویت هیئتی که قرار بود با فرماندهان نیروی قزاق مذاکره کنند تعیین کردم زیرا می‌دیدم که طرف دیگر قضیه عمدتاً نظامیان ایرانی هستند و زبان سرباز را اعلی‌الاصول سرباز بهتر می‌فهمد. نمایندگان منتخب من عبارت بودند از سر تیپ هیگ (۱) کفیل رایزنی سفارت بریتانیا در تهران که فوق‌العاده به زبان فارسی مسلط است و سرهنگ هادلستن (۲) وابسته نظامی سفارت...» (۳)

در ساعت ۸ و نیم بعد از ظهر که ستونهای مختلف قزاق آماده حرکت به تهران بودند و شیپورچی اردو می‌خواست شیپور حرکت را بکشد، غفلتاً خبری در اردو پیچید که هیئتی از تهران برای مذاکره با فرمانده کل قوا وارد مهرآباد شده‌اند. این عده (مرکب از معین‌الملک رئیس دفتر مخصوص شاه، ادیب‌السلطنه سمیعی معاون نخست وزیر، و دو افسر عالی‌رتبه انگلیسی) پس از ورود به اردو به حضور سر تیپ رضاخان رهنمائی شدند و در آنجا با کمال تعجب دیدند که روزنامه نگار معروف تهران (سید ضیاءالدین طباطبائی یزدی) که عمامه و عباى خود را برداشته و کلاه پوستی بر سر گذاشته است، در حضور حضرت اجل فرمانده کل نشسته است. این شخص در مهرآباد به اردوی قزاقان قزوین ملحق شده بود که همراه آنها وارد پایتخت گردد.

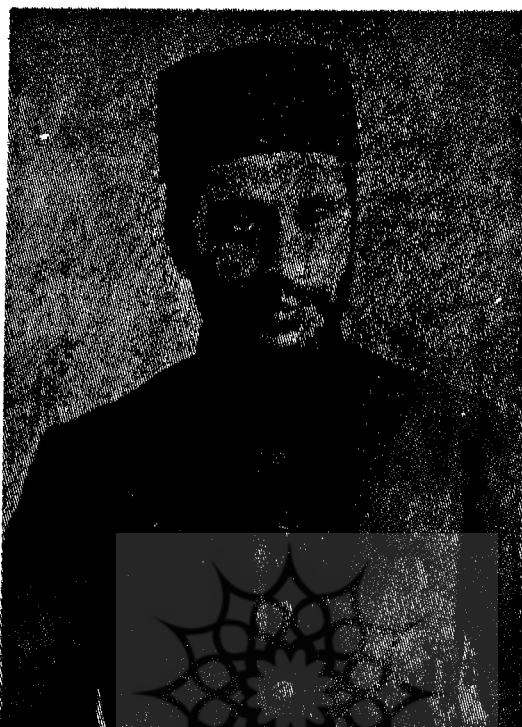
اعضای هیئت اعزامی ضمن مذاکراتی که قریب يك ساعت طول کشید منتهای سعی و کوشش خود را بکار بردند که سر تیپ رضاخان را از فکر ورود به تهران منصرف سازند ولی مساعی هیچ کدام از آنها به جایی نرسید. رضاخان جواب داد که نیروی قزاق ایران که تجربه دست اول از خطرات بالشویزم دارد (زیرا با بالشویکها روبرو شده و با آنها جنگیده است) نمی‌داند که اگر متجاسران گیلان تهران را بگیرند چه مصیبتی دامنگیر مردم ایران خواهد شد، از دست اینهمه حکومت‌های نالایق مرکزی به ستوه آمده است زیرا عده‌ای بی‌کفایت پشت سر هم در تهران روی کار می‌آیند و هیچ کدام يك قدم صحیح و اساسی برای اصلاح وضع نیروئی که در مرحله آخر باید جلو حمله متجاوزان شمال را بگیرد بر نمی-



سر تیب رضاخان فرمانده نیروی کودتا (اعلی حضرت رضاشاه)

دارند. تکلیف قوای نظامی ایران پیش از خروج نیروهای بریتانیا از این کشور باید کاملاً روشن شود و این کار از دست زمامداران نالایق کنونی ساخته نیست
رضاخان به بیانات خود ادامه داد :

«... در قبال این وضع تأسف آور، نیروی قزاق ایران سرانجام تصمیم گرفته که مستقیماً به تهران بیاید و حکومتی مقتدر برای ملت ایران تعیین کند که کفایت مقابله با وضع حساس کنونی را داشته باشد و بتواند نابسامانیهای کشور و ارتش را اصلاح کند. قزاقان عازم تهران هیچ گونه نظر یا احساسات خصمانه نسبت به شخص مقام سلطنت ندارند که سهل است خود را خدمتگزاران مخلص و فداکار اعلی حضرت می شمارند ولی فرماندهانی که همراه نفرات خود به تهران می آیند جداً تصمیم دارند که آن عده از رایزنان فاسد و رجال بد نیت را که بردور مقام سلطنت حلقه زده اند از کار برکنار سازند زیرا اینان در عرض سالیان متمادی که در رأس کار بوده اند دارائی و هست و نیست ملت ایران را چاپیده و خود مملکت را به وضع فلاکت



سیدضیاء الدین طباطبائی مدیر روزنامه آنگلوفیل رعد

بار کنونی انداخته‌اند. رهبران نهضت نظامی که عازم تهران هستند ابدأ چنین قصدی ندارند که تقاضای کمک مالی از دولتهای خارجی بکنند زیرا جیبها و صندوقهای هیئت حاکمه پر از نقود و ثروتهای ملت است و زمامداران ارتش خوب می‌دانند که این ثروتها را از کجا و از کدام دفینهما بیرون بکشند.

اعضای هیئت اعزامی در حدود ساعت یازده شب به تهران باز گشتند و شکست مأموریت خود را به عرض مقامات مافوق رساندند. به فاصله یک ساعت بعد از بازگشت این‌عده (اندکی پس از نیمه شب) قزاقها سرودخوانان وارد شهر شدند و یکسره به سوی قزاقخانه پیش رفتند.

در اولین دقائق بامداد سوم اسفند قزاقخانه اشغال شد. هنگام ورود قزاقها به پایتخت، همان گونه که انتظار می‌رفت، مقاومت مهمی صورت نگرفت جز اینکه در یکی از کلانتری‌های مرکز (کلانتری عودلاجان) که مأموران آن از ورود نیروهای کودتا به تهران اطلاع قبلی نداشتند پاسبانان محافظ به سوی قزاقان شلیک کردند و اینان ناچار به تیراندازی شدند و دو تن از پلیس‌های محافظ را زخمی کردند. اما در منطقه شهر نو تهران که در آن تاریخ از بازداشتگاههای رسمی دولتی بود و جمع کثیری از کمونیستهای اسیر شده گیلان همراه

با عناصر آشوب طلب پایتخت در آنجا تحت الحفظ نگاهداری می شدند ، همین قدر که صدای شلیک مسلسلها در شهر بلند شد قراولان زندان فرار کردند و محبوسان بیرون ریختند . دو تن از این زندانیان که خیال می کردند تهران سقوط کرده و نیروهای کمونیست گیلان وارد شهر شده است به محض بیرون آمدن از زندان فریاد زدند «زنده باد بالشویک» ولی هر دو هدف تیر قزاقان قرار گرفتند و درجا کشته شدند . شهربانی تهران از اولین دوایر دولتی بود که تسلیم شد و در اینجا نیز میان زندانیان و قوای مهاجم قزاق برخوردهائی صورت گرفت که در آن چند نفری جان خود را از دست دادند .

بهار در تاریخ انقراض سلسله قاجاریه می نویسد که : «... نزدیک سحر یک توپ از میدان مشق قدیم به اداره شهربانی شلیک کردند که به یکی از اطاقهای تأمینات خورد و آن را خراب کرد . قزاقها به اتفاق جمعی از نفرات بریگاد مرکزی به نظمیه (شهربانی) ریختند و شلیک با تفنگ در اداره نظمیه و کلانتریها آغاز شد و تا مدتی ادامه یافت ذخیره نظمیه و اطاق امانات به غارت رفت . یک محبوس فراری و یک پاسبان شهربانی کشته شدند . دو پاسبان هم در کلانتریها به قتل رسیدند و هفت تن زخم برداشتند که آنها هم به تدریج مردند» (۱)

بعد از شهربانی قوای ژاندارمری و بریگاد مرکزی هر دو تسلیم شدند و قزاقها با خاطری آسوده به اشغال دوایر دولتی پرداختند . اما در ضمن ، از آنجا که به نیروهای تازه تسلیم شده اطمینان نداشتند ، نفرات خود را به جای محافظان ژاندارم در بیرون سفارت خانه های خارجی به قراولی گماشتند که هم از جان و مال اعضای سفارتخانه ها حراست کنند و هم نگذارند که رجال و ارکان مهم دولت به عنوان پناهنده سیاسی وارد این قبیل محوطهها گردند . فرماندهان کودتا به حق پیش بینی کرده بودند که عده زیادی از «الدوله ها و «السلطنه ها» پایتخت برای اینکه از کیفر اعمال گذشته خود مصون بمانند بیدرنک (اگر بتوانند) وارد سفارتخانه های خارجی خواهند شد .

در حدود نیمه شب (مقارن با همان لحظاتی که قزاقها وارد تهران می شدند) احمد شاه برای بار دوم کوشید که با وزیر مختار انگلیس تماس بگیرد . «... اما خدمتکاری که شبها معمولاً در کردورهای سفارت می خوابد و به تلفنهای شبانه جواب می دهد قادر به یافتن من نشده بود و به این ترتیب من آن شب را بی آنکه کسی محل خواب و آسایشم گردد سحر کردم» (۲)

ادعای وزیر مختار که خدمتکار سفارتخانه قادر به یافتنش نشده البته پوششی است بر روی حقیقت مطلب و حقیقت مطلب این است که اوتامام شب را تا موقعی که کودتاگران وارد تهران شدند بیدار بود منتها نمی خواست در ظرف این دقائق حساس با احمدشاه روبرو شود بلکه منتظر بود که نقشه کودتا قبلاً انجام گیرد تا او بتواند از موضع کامل قدرت با اعلی - حضرت گفتگو کند .

۱ - محمد تقی بهار ، انقراض سلسله قاجار ، ص ۶۸ .

۲ - گزارش کودتای سوم اسفند (از نورمن به لرد کرزن)

حکومت به محض ورود قزاقها به تهران سقوط کرد و شخص نخست وزیر (فتح الله اکبر) در ساعت شش و نیم بامداد سوم اسفند در حالی که توانسته بود خود را ماهرانه از تیررس قزاقها دور بگیرد و حتی قراولان دم در سفارت انگلیس را اغفال کند، قدم به محوطه سفارت گذاشت و در آنجا بست نشست. «... از آنجا که تحصن این شخص در سفارت ما صورت خوشی نداشت و ممکن بود به تیرگی روابطمان با کودتاگران بینجامد، پس از مقداری مباحثه و چانه زدنهای طولانی، اعضای مسئول سفارت بالاخره توانستند او را در حوالی ظهر و ادار به ترک محوطه سفارت و بازگشت به خانه اش کنند و نخست وزیر سابق فقط موقمی به این عمل رضا داد که من رسماً تمهید سپردم که نگذارم آسیبی به وی برسد و امان نامه ای هم به همین مضمون از سید ضیاء الدین برایش گرفتم...» (۱)

* * *

از اولین ساعات بامداد سوم اسفند بگیر و ببند در تهران شروع شد و قزاقها که کاملاً بر اوضاع مسلط شده بودند شروع به تصرف وزارتخانه ها و توقیف رجال عالیرتبه کشور کردند. در عرض این روز هر آن کسی که سرش به کلاه می ارزید گرفتار شد. تمام اعضای کابینه سپهدار (به جز خود وی) دستگیر و تحت الحفظ به قزاقخانه آورده شدند. در بین توقیف شدگان (که عدده آنها را میان ۴۰۰ و ۵۰۰ تخمین زده اند) بسیاری از شاهزادگان، رجال، نخست وزیران، و وزرای اسبق نیز دیده می شدند که ذکر نام بعضی از آنها بیفایده نیست:

شاهزاده فرما نقرما - شاهزاده عین الدوله - میرزا جوادخان سعدالدوله - محمدولی خان سپهسالار تنکابنی - شاهزاده نصرت الدوله - سهام الدوله - حشمت الدوله - قوام الدوله - حاج مجدالدوله - ممتازالدوله - حاج محترم السلطنه - حاج نصیر السلطنه (پسر حاج محترم السلطنه) - مشاور السلطنه - وثوق السلطنه - ممتازالملک - لسان الملک - یمین الملک - مدیر الملک (محمود جم) - سردار رشید سردارممتد - سردار معظم خراسانی (عبدالحسین خان تیمورتاش) - امیر نظام همدانی - سالار لشکر (شاهزاده عباس میرزا پسر فرما نقرما) - سید حسن مدرس اصفهانی - سید محمد تدین - شیخ محمد حسین استرآبادی - سید محمد اسلامبولچی - میرزا ایانس و کیل آرامنه - محمد قلی سهراب زاده و جمعی دیگر. اغلب توقیف شدگان را در عمارت قزاقخانه (مشرف به میدان قدیم مشق) حبس کردند و به علت تنگی جا هر چهار پنج نفر (بلکه بیشتر) را در یک اتاق جا دادند.

در عرض روزهای تالی نزدیک به هشتاد تن از نویسندگان و روشنفکران و روزنامه نگاران و دانشجویان پایتخت که علیه سید ضیاء الدین مطالبی نوشته یا تظاهراتی کرده بودند به جمع بازداشت شدگان پیوستند که در جزء آنها از فرخی مدیر روزنامه طوفان، علی دشتی (مدیر آتی شفق سرخ)، ملک الشعراء (مدیر روزنامه ایران)، مؤدب همایون، لسان السلطنه، میرزا قوام و کیل دادگستری، میرزا هاشم آشتیانی، زین العابدین رهنما، دکتر مشعوف، عباس خان رأفت، و عده کثیری از شاگردان مدرسه علوم سیاسی تهران، می توان نام برد. ولی چهارتن از رجال ملی که مورد توجه خاص مردم بودند به سر نوشت دیگران دچار نشدند

و کسی مغل آزادی آنها نشد. این چهارتن عبارت بودند از: نجفقلی خان بختیاری (مصمص السلطنه)، میرزا حسن خان مستوفی (مستوفی الممالک)، میرزا حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله) و میرزا حسین خان پیرنیا (مؤتمن الملک).

در های تمام وزارتخانه ها و دوایر دولتی را موقتاً بستند و کلیه جرایم مرکز حتی روزنامه رعد را که مدیرش خود سید ضیاء الدین بود توقیف کردند. سیم تلفن های شهری بلااستثناء قطع و سیم هایی که مرکز را به شهرستانها ارتباط می داد از کار انداخته شد که کسی نتواند وقایع پایتخت را به خارج از تهران اطلاع دهد.

سید ضیاء الدین در مصاحبه ای که بیست سال بعد در فلسطین با یکی از روزنامه نگاران ایرانی به عمل آورد توقیف این اشخاص را منتسب به حادثای کرد که در هیچیک از منابع معتبر این دوره ذکر نشده است و اصولاً با منطق عقل سلیم سازگار نیست ولی به هر حال به نقلش می ارزد. تمام مورخان به نام این دوره در نوشته های خود روی این نکته تکیه کرده اند که لیست شخصیت ها و رجالی که می بایست در روز کودتا دستگیر شوند پیشاپیش تهیه شده بود و توقیف آنها، پس از ورود قزاقها به تهران، از روی صورت و با برنامه ای معین انجام گرفت. اما سید ضیاء الدین قضیه را جوری دیگر جلوه می دهد و می گوید:

«... بعد از نصف شب سوم اسفند با رضاخان در قزاقخانه نشسته بودیم که ناگهان سر بازی وارد شد و به ایشان گفت شاهزاده فرمانفرما می خواهند شما را ملاقات کنند.

رضا خان پرسید: شاهزاده فرمانفرما؟ و فوراً ازجا برخاست. دیدم با این احترامی که این مرد می خواهد به فرمانفرما بگذارد باز نزدیک است که کار خراب شود. او را سر جایش نشاندیم و به قزاق گفتم بگو چند دقیقه آنجا تشریف داشته باشند. رضاخان با تردید نشست. (۱)

پس از تحقیق معلوم شد که فرمانفرما بعد از ورود قزاقها به شهر، به قصد پناهنده شدن به سفارت انگلیس از خانه اش حرکت کرده ولی قزاقها جلوی او را گرفته و توقیفش کرده اند (۲) او از مأموران پرسیده که صاحب منصب این عده کیست و آنها گفته اند رضاخان میرپنج. دیده که با این شخص از قدیم آشنائی دارد و به قصد ملاقاتش به قزاقخانه آمده.

آن شب اگر می گذاشتم ملاقاتی میان این دو آشنا (سرتیپ رضا خان و فرمانفرما) صورت گیرد کار به طور قطع خراب می شد زیرا می دیدم که رضاخان بیش از اندازه برای فرمانفرما اهمیت قایل است و اتصالاً از جایش بلند می شود که او را احضار کند. لذا دستور دادم که فرمانفرما را توقیف کنند. تا این دقیقه خیال نداشتم کسی را توقیف کنم ولی بعد از توقیف فرمانفرما ناچار شدم دستور بدهم که باقی اعیان و رجال کشور را نیز دستگیر

۱ - سرتیپ رضاخان و فرمانفرما از قدیم با هم آشنا بودند. در سفر جنگی غرب که قوای دولتی تحت فرماندهی فرمانفرما مأمور دفع فتنه سالارالدوله شد، رضاخان از افسرانی بود که در این لشکر کشی زیر نظر فرمانفرما انجام وظیفه می کرد.

۲ - سید ضیاء الدین در اینجا مسلماً اشتباه می کند زیرا قزاقها شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما را هنگامی که عازم سفارت آمریکا بود که در آنجا پناهنده شود شناختند و دستگیرش کردند.

روایت سید ضیاءالدین ، همچنانکه مرحوم بهار هم درصحت آن تردید کرده ، زیاد با واقعیت اوضاع در روز سوم اسفند تطبیق نمی کند و مثل اغلب روایات این شخص درباره کودتا بیشتر به قصد تحریف مطلب است تا ذکر واقعیت . زمام قدرت حقیقی در تهران (در عرض این روزها) در دست سرتیپ رضا خان بود و سید ضیاءالدین چنین قدرتی نداشت که او امر خود را به او تحمیل کند . و لیست کسانی هم که قرار بود پس از تصرف تهران بازداشت شوند قبلاً تنظیم شده بود و فکر دستگیر کردن اینهمه رجل سیاسی چیزی نبود که دفعتاً به ذهن سید ضیاء خطور کند . و به هر حال فرمانفرما پس از مدتی به دستور سرتیپ رضاخان مرخص شد و رفت فرمانیه که سراملاک خودش باشد .

«دنباله دار»

۱ - بهار ، تاریخ انقراض سلسله قاجار ، ص ۱۱۵ و ۱۱۴ .

از کتاب طرفه ها

نوشته اقبال یغمائی

عدل پروردگار

عمر ، دومین خلیفه ، روز هفدهم ذی حجه سال ۲۳ هجرت ، به ضرب خنجر حبشی فیروز ایرانی مجروح شد ، و شب چهارشنبه سه روزمانده از ذی حجه بر اثر آن ضربت در گذشت . در واپسین لحظات زندگیش ، پسرش عبدالله از او پرسید : ترا کی ببینم ؟ گفت : در سرای دیگر . گفت : این مدت دیر است ، می خواهم ترا زودتر ببینم . گفت : شب اول یا دوم یا سوم در خواب بر تو ظاهر می شوم . عبدالله همه شب برای آن آرزو می خفت ، اما پیش از سپری شدن دوازده سال ، پدرش را به خواب ندید . از او پرسید : نه قرار بود که شب اول یا دوم یا سوم در خواب بر من ظاهر شوی ؟ عمر گفت : می خواستم ، اما مرا رها نکردند ؛ از آنکه گماشتگان من پلی را که در سواد بغداد بود مراقبت نکرده بودند ؛ سوراخی در آن پدید آمده بود ؛ پای گوسفندی هنگام گذر کردن از آن پل ، در آن سوراخ فرو شده بود و شکسته بود . تا این زمان به سبب تقصیری که گماشتگان من در آبادان کردن پل کرده بودند و من از غفلتشان بی خبر مانده بودم ، گرفتار بودم . عبدالله گریست و گفت : مگر نه تو آن بودی که حرمت فرمان خدا ابو تخمه عبدالرحمن ، برادرم را به جرم خوردن خمر حد زدی چنانکه حین اجرای حد بر اثر صدمه جان سپرد و تو باقی مانده ضربه ها را بر جسد او زدی تا دستور پروردگار تمام به جا آورده باشی ؛ پس چون بدان گناه کوچک ترا چندان بداشتند و مواخذه کردند ؟ گفت : بر من بدین غفلت کوچک چنین رفت تا بر فرمانروایان ستمکار خود کامه ای که خونها ریخته و دودمانها بر باد داده اند ، چه ها رود !